



نام کتاب: کوری

نویسنده: ژوزه ساراماگو

تعداد صفحه: ۴۲۱

«وقتی میتوانی ببینی، نگاه کن، وقتی میتوانی نگاه کنی، رعایت کن»

کتاب کوری در مورد کور شدن و کور ماندن است در این رمان افراد اسم ندارند و بر اساس ویژگی هایشان شناخته می شوند. این رمان یک داستان تلخ را روایت می کند، که در پشت چراغ قرمز و با کور شدن ناگهانی یک راننده شروع میشود و مردی که میخواهد به او کمک کند و به خانه برساند اما اتومبیل مرد کور شده را می دزدد.

همسرش او را به چشم پزشکی میبرد اما علت این کوری مشخص نمی شود و دزد ماشین و چشم پزشک و تعدادی از بیماران پزشک هم کور می شوند. مسئله عجیب این بود که افراد کور شده همه چیز را سفید می دیدند. چشم پزشک، مسئولین بهداشت را در جریان میگذارد و مسئولین از ترس واگیر داشتن این بیماری آنها را داخل تیمارستان قرنطینه می کنند. اما روز به روز به تعداد کور ها اضافه می شود و همسر چشم پزشک برای همراهی همسرش تظاهر به کوری کرد تا با همسرش به قرنطینه برود و در کمال ناباوری تا آخر این رمان همسر چشم پزشک بینا ماند.

در ادامه داستان بلا ها و اتفاقی در قرنطینه برای کور ها پیش می آید ما شاهد خشونت، ظلم، نادیده گرفتن حق دیگری هستیم وقتی شهوت بر عقل حاکم می شود چنین رفتاری از انسان ها سر می زند که آنها را پست تر از حیوان می کند و همان طور

که نویسنده در کتاب نقل کرده است، مهم ترین چیزی که انسان ها نمی بینند حقوق یکدیگر است و بسیار زیبا و پر هیجان تقابل بین درون انسان ها و ظاهر انسان هاست...

توجه شما رو به قسمتی از این رمان جلب میکنم:

زن دکتر: چرا کور شدیم؟

دکتر: نمیدانم... شاید روزی بفهمیم

زن دکتر: من فکر میکنم ما کور نشدیم، ما کور هستیم

کور اما بینا، کور هایی که می توانند ببینند اما نمی بینند

آنجایی که بر مبنای عقل و منطق رفتار نکنیم در واقع کور هستیم.